

اگر چه سال هاست که شاهنامه حکیم فردوسی در کنار قرآن در اکثر خانه‌های ما ایرانیان و حتی بعضی از اقوام جهان حضوری چشمگیر داشته و دارد لیکن باید بی‌واهمه بپذیریم که هنوز هم ابعدادی از شاهنامه بر صاحبان اندیشه و ارباب فکر چون عروس پس پرده چهره عیان ناکرده مانده است، به تعبیر دیگر شاهنامه با اینکه از زمان پیدایش خویش هم‌پای ایرانیان و دوست‌دارانش زیسته است اما هنوز هم نکات بسیاری از آن، چهره در نقاب خویش پنهان دارد و چون غنچه سر در گریبان خود پیچیده است. او که صدای گرمش چون صوت دلنشین آذان هنوز هم از مناره سینه بسیاری از مردمان جهان بلند است و به گوش می‌رسد، چون دوستی ناآشناست که هم‌سفر و هم‌سفره ما گشته است. چرا که هر کس از ظن خود یارش شده و از درونش اسراری نجسته است. به همین سبب به جرئت می‌توان گفت همه نگاه‌های به شاهنامه نگاه به ظاهر آن بوده و ره به عرصه تأویل و باطن نگشوده است. لذا راقم این سطور به‌زعم خود در نوشته‌های پیشین، نیز در این نوشتار بر آن بوده که گام در میدان تأویل بگذارد و از منظری دیگر به شاهنامه نگاه کند بی‌آنکه نگاه دیگران را بی‌فایده و بی‌اساس و ناصواب به شمار آرد.

می‌دانیم که داستان‌های شاهنامه همواره عواقب نیک و بد روزگار، آیین خسروان و بندگان، ستیز با اهریمنان و ستمگران و ... را برای خوانندگان و علاقه‌مندان به نمایش گذاشته است تا هر کس به اندازه فهم و استعداد خود از آن سود برده و بهره برگیرد. همچنان که امروزه ما نیز به فراخور زندگی و روزگارمان و حتی نوع نگاهمان می‌توانیم از داستان‌های آن بهره‌مند شویم. بر این اساس در این نوشته از منظر عرفان

اللّٰهُ قَاطِمُ پَنَاهِ

بنابه گفته شاهنامه، اسفندیار خواهان تاج و تخت پادشاهی از پدر می‌باشد و پدر در صدد نابودی فرزند است تا بدین وسیله تداوم شاهی را برای خود تضمین بخشد در نتیجه از

طریق

منجم خود درمی‌یابد که

قاتل او رستم است، پس برای نیل به خواسته و

آرزوی خود او را به جنگ رستم یا بهتر که بگوییم

به کام مرگ می‌فرستد و رستم به کمک سیمرغ او را از ناحیه چشم

مجروح ساخته و به هلاکت می‌رساند.

مطمئناً اگر از منظر عرفان به این داستان بنگریم و شخصیت‌های داستان را به فراخور توان و استعداد خود با نمادهای قابل تطبیق، تطبیق دهیم حاصلی متفاوت از آنچه که گفته شده خواهیم گرفت. بر این اساس می‌توان قاتل شد که رستم نماد انسان کامل است (چنان که در نوشته‌های پیشین نیز بر این باور بوده‌ایم).

بلبل نماد و سمبل قصه‌گویی ماهر و خوش‌بیان است

حکیم فردوسی داستان رستم و اسفندیار را با سخن گفتن بلبل آن هم به زبان پهلوی آغاز می‌کند. همین امر موجب شده تا خواننده علاوه بر کسب انرژی و آمادگی برای خواندن تمام داستان در دریافت نکته‌های باریک‌تر از مو هم توجه دوچندان به کار بندد. لیکن در اینجا پرسشی که می‌تواند به طور جدی خودتمایی کند و خواننده را به فکر و اندیشه وادارد این است که اولاً چرا باید این داستان با سخن گفتن بلبل آغاز شود؟ و ثانیاً چرا به زبان پهلوی نه به زبان دیگر؟



پیداست که اگر داستانی از زبان قصه‌گویی ماهر و خوش‌لهجه و خوش‌بیان نقل شود، زیبایی ترکیبات و جملات و جذابیت آن داستان دوچندان خواهد شد و می‌دانیم که بلبل در میان پرندگان به خوش‌آوازی معروف و مشهور است. همچنین می‌دانیم که زبان پهلوی (فارسی) در باور ایرانیان مخصوصاً فارسی‌زبانان به شیرینی و قندواری شهرت دارد چنان‌که ادب پارسی را قندپارسی نیز گفته‌اند و به همین دلیل از قدیم می‌گویند: «ترکی هنر و فارسی شکر است.» نیز به همین سبب از حافظ و سعدی به عنوان «حافظ شیرین‌سخن» و «سعدی شکرگفتار» یا با اوصافی از این دست یاد کرده‌اند چون‌که سعدی و حافظ زبان پارسی را به احسن وجه به کار گرفته‌اند و مضامینی بکر و عرفانی خلق کرده‌اند.

بنابراین ارتباط بلبل با زبان پهلوی ارتباطی به‌جا و طبیعی است که در شعر شاعران دیگر هم مورد توجه قرار گرفته است. از جمله خواجه شیراز (حافظ) در مطلع غزلی می‌گوید:

بلبل ز شاخ سرو به گلبنگ پهلوی

می‌خواند دوش، درس مقامات معنوی<sup>۱</sup>

سخن گفتن بلبل به گلبنگ و آواز پهلوی می‌تواند کنایه از گفتار شیوا و دلنشین باشد. بر این اساس می‌توان گفت بلبل نماد داستان‌گویی چیره‌دست و قصه‌پردازی خوش‌بیان است.

به باور و عقیده نگارنده حکیم توس با این پیش‌درآمد، که بر داستان رستم و اسفندیار سروده بر جذابیت و غنای داستان افزوده و آن را در زمره یکی از شاهکارهای بی‌بدیل قرار داده است.

اسفندیار نماد دین بهی و تفسیری عینی از پدر گمگم‌الموت است.

اسفندیار پسر گشتاسپ است که گفته شده «به دست زرتشت رویین تن گردید. اما اینکه نقل شده «زرتشت دانه اناری به اسفندیار داد و اسفندیار با خوردن آن رویین تن شد:

و زان پس بدادش به اسفندیار

از آن بيشنه خویش یک دانه نار

بخورد و تنش گشت چون سنگ و روی

نبد کارگر هیچ زخمی بروی<sup>۲</sup>»

نیز روایت شده «زرتشت اسفندیار را در آبی مقدس می‌شوید تا رویین تن شود و او به هنگام فرورفتن در آب چشم‌هایش را می‌بندد. [ولذا] آب به چشم‌هایش نمی‌رسد و زخم‌پذیر می‌مانند.»<sup>۳</sup>

با توجه به بیان شاهنامه اینکه رستم به راهنمایی سیمرغ درمی‌یابد که تنها نقطه آسیب‌پذیر اسفندیار چشم‌های اوست و بر این اساس با تیری از چوب گز چشم‌های او را کور می‌کند و نهایتاً او را از بین می‌برد. قول دوم اگرچه شفاهی است اما به لحاظ هم‌خوانی آن، با ادامه داستان پذیرفتنی‌تر است ضمناً به جذابیت داستان هم می‌افزاید.

با نظر به آنچه گذشت در این قسمت از داستان پرسشی مطرح است و آن اینکه چرا زرتشت اسفندیار را رویین تن می‌کند؟ به تعبیر دیگر رویین تن بودن اسفندیار چه نفعی برای زرتشت داشته است؟

در پاسخ این پرسش فرض ما این است که یکی از وجوه زیر موجب چنین عملی از سوی زرتشت شده است.

۱. به احترام گشتاسپ‌شاه، پدر اسفندیار که دین بهی را پذیرفته است. چراکه دیرزیوی و شادزیوی پیروان و پذیرفته‌گان دین بهی برای زرتشت بهترین آرزو بوده است. چنان‌که نقل است وی در ویشناسپ یشت می‌گوید:

«من که زرتشت هستم به تو آفرین می‌گویم ای پسر گشتاسپ. برای تو دیرزیوی و شادزیوی می‌خواهم و خواهانم که خاندان تو زندگی دراز یابند و نسل تو بیاید.»<sup>۴</sup>

۲. زرتشت با دریافت نیرو، توان و موقعیت اسفندیار وی را مبلغ و پناهگاه و پایگاه خوبی برای دین بهی و پیروان آن دانسته و برای پایداری این امر، این کار را انجام داده است.

۳. چون اسفندیار دین بهی را پذیرا شد، زرتشت به عنوان تشویق و تشکر از او (با توجه به موقعیت و پایگاه اجتماعی وی) چنین عملی را انجام می‌دهد.

البته این ماجراها همه بر اساس اسطوره رخ داده و تجسم و سمبل آرزوهای بی‌مرگی و جاودانگی بشر در طول حیات خویش است و گرنه به قول مسکوب «نه عمر رستم واقعیت است، نه رویین تنی اسفندیار و نه وجود سیمرغ.»<sup>۵</sup>

داستان رستم و اسفندیار در حقیقت نمود و رویارویی دو نظام دینی و عقیدتی است چون در این داستان فی‌الواقع اسفندیار نماد و سمبل دین بهی است. لیکن متأسفانه این نماد به علت اینکه در خدمت غرض‌های سیاسی گشتاسپ قرار گرفته چون دین تحریف‌شده ارزش واقعی و الهی خود را از دست داده است. چراکه دین تا وقتی که صرفاً دین است و به ابزاری در دست سیاست‌بازان مکار و شاهان خون‌خوار تبدیل نشده است می‌تواند داعیه‌دار نجات و سعادت انسان و حامی ستمدیدگان و مظلومان باشد. اما به محض اینکه چماق و تیغ دست سلطنت‌طلبان و قدرت‌خواهان و یزیدصفقان شود یقیناً فتنه‌ها و ویرانگری‌های غیر قابل جبران به بار آورد. چون در این صورت است که امثال شریح به قتل حسین (ع) فتوا می‌دهند معاویه داعیه‌دار قصاص علی (ع) به خون‌خواهی خون عثمان می‌شود.

اگرچه «دین و حکومت توأماتی هستند که می‌توانند به یکدیگر نیرو دهند ولی تاریخ نشان می‌دهد که هر زمان که دین سالاران با کشورمداران یکی شده‌اند، دین تحریف و حکومت فاسد شده است.»<sup>۶</sup>

آری «دین به همان اندازه‌ای که [اگر] به صورت درست و [الهی،] انسانی‌اش [اعمال شود] در گسترش دانش و رواج آزادی و ایجاد زمینه‌های مساعد برای پیشرفت آدمی [و جامعه بشری] مؤثر بوده [و هست]. به همان اندازه، وقتی که وسیله غرض‌های سیاسی شده در جهت عکس تأثیر، داشته است و گاه بزرگ‌ترین کوبنده آزادی و مانع گسترش دانش و هرگونه پیشرفت بوده است.

دین به همان اندازه که می‌تواند انسان را از دغدغه زندگی مادی رها کند و به او آرامش درون و [روحی روانی] ببخشد، اگر وسیله اعمال زور و قدرت‌خواهی سیاستگران و پیشوایان [دروغین] دینی شود، ده چندان، آزادی‌کش و رنج‌آفرین و مخرب و هول‌انگیز خواهد بود. زیرا استبداد دینی، جانکاه‌ترین استبداد است. [چون] که در زیر لوا یا نقاب آن، آسان‌تر از هر استبدادی می‌توان جنایت‌بارترین، [خون‌بارترین و وحشیانه‌ترین] اعمال را انجام داد، که داده‌اند، و با اندکی جست‌وجوگری همین امروز هم می‌توانیم بیننده و گواه این‌گونه ماجراها باشیم.»<sup>۷</sup>

اسفندیار به دستور گشتاسپ به کشورهای متعدد می‌رود و مردم را به دین بهی که خود نمادی از این دین است دعوت می‌کند و این زمانی است که غرض‌های سیاسی چندان در جان و دل وی راه نیافته است به تعبیری چندان تحریف نشده است لذا وقتی که گشتاسپ

بخندید و گفت ای یل اسفندیار

همی آرزو نایدت کارزار

در پاسخ با احترام تمام

یل تیغزن گفت فرمان تراست

که تو شهر یاری و ایران تراست

توجه داشته باشید که اسفندیار در این مرحله از حیات خود نه تنها در صدد گرفتن تاج و تخت از پدر نیست حتی با کمال احترام با او برخورد می کند. در ادامه

کی نامور تاج زربینش داد

در گنجها را برو برگشاد

همه کار ایران مر او را سپرد

که او را بدی پهلوی دستبرد

درفشی بدو داد و گنج و سپاه

هنوزت نشد گفت هنگام گاه

بدو گفت پایت بزین اندر آر

همه کشورانت بدین اندر آر

بشد تیغزن گردکش پورشاه

بگرد همه کشوران یا سپاه

بروم و به هندوستان در یگشت

ز دریا و تاریکی اندر گذشت

گزارش همی کرد اسفندیار

بفرمان یزدان پروردگار

چو آگه شدند از نکو دین او

گرفتند از راه و آئین او

مر این دین به را بیاراستند

به جای بت آتش برافروختند

همه نامه کردند زی شهریار

که ما دین گرفتیم از اسفندیار

همچنین چنان که واضح است هیچ دینی به صرف دین بودن در پی سلطه بر مردم و استبداد نیست بلکه این امر موقعی رخ می دهد که دین به ابزار سلطه در دست سلطه گران و استبدادیان مبدل شود. نیز در این صورت است که مشکل ساز می شود.

البته سخن فوق بدین معنی نیست که سیاستمدار نباید دیندار باشد یا اینکه دولتمردان باید مانع فعالیت های دینی بشوند. بلکه به این معنی است که هیچ دولتی و حکومتی نباید دین را وسیله حکومت بر مردم قرار دهد. به تعبیر دیگر هیچ حکومتی نباید دین را حکومتی کند چون به قول شبستری «حکومتی کردن دین بدون رسمیت بخشیدن به یک تفسیر معین از متون دینی و ممنوع ساختن تفسیرهای دیگر ممکن نیست. این محدودسازی بستن باب تفکر دینی و سد باب اجتهاد و در حقیقت از میان بردن دین است. حکومتی کردن دین هیچ معنای درستی نمی تواند داشته باشد. اگر معنویت و قدرت سیاسی یک متولی واحد به نام حکومت داشته باشد هر دو فاسد می شود.»<sup>۹۸</sup>

اسفندیار نیز با گذشت زمان یعنی بعد از اینکه به خاطر دروغ گرزم به زندان می افتد، تا اینکه در زمان تاخت و تاز ارجاسپ از زندان آزاد شده و خلاصه تا وقتی که خواهرانش را از چنگ دشمن رهایی می بخشد، هم چون دینی

تحریف گشته و حکومتی شده، آزمند و سلطه جو شده است. اگرچه، تفکر به چنگ آوردن قدرت و طمع ورزی به تاج و تخت هم راه آورد حکومت است. چون این آتش را هم گشتاسپ در دامن ذهنش انداخته به دلیل اینکه گشتاسپ در بدو امر بعد از کشته شدن زریر برای تشویق و ترغیب اسفندیار به جنگ فریاد می دارد:

بدین خدای و گو اسفندیار

به جان زریر آن گرمی سوار

که اکنون فرود آمد اندر بهشت

که من سوی لهراسپ نامه بنشت

پذیرفتهام من از آن شاه پیر

که گر بخت نیکم بود دستگیر

که چون بازگردم ازین رزمگاه

به اسفندیارم دهم تاج و گاه

چنان چون پدر داد شاهی مرا

دهم همچنان تاج شاهی ورا

و هم اوست که بار دیگر به هنگامی که در کوه به محاصره سپاه ارجاسپ درمی آید وقتی که اسفندیار به دادش می رسد می گوید:

پذیرفتم از کردگار جهان

شناسنده آشکار و نهان

که چون من شوم شاد و پیروزبخت

سپارم تو را کشور و تاج و تخت

پرستشگهی بس کنم در جهان

سپارم به تو هر چه هستم نهان

جالب اینکه تا همین زمان (یعنی زمان محاصره گشتاسپ) اسفندیار به طور جدی در صدد گرفتن تاج و تخت از شاه نبوده و لذا با نهایت احترام و بزرگواری:

چنین پاسخ آوردش اسفندیار

که خشنود باد از من شهریار

مرا آن بود تاج و تخت و کلاه

که خشنود باشد جهاندار شاه

اما بعد از اینکه از هفت خوان می گذرد، دشمن را شکست داده و خواهرانش را آزاد کرده و به ایران برمی گردد برای اخذ تاج و تخت از پدر حتی حاضر می شود رو در روی پدر قد علم کند.

به همین دلیل از منظر عرفان اسفندیار محکوم به شکست و زوال است. چون تاج و تخت گشتاسپ نماد و سمبل دنیا و جهان مادی است و دنیا از نظر عارف شایستگی دل بستن ندارد. عارف دنیا را مظهر بی وفایی می داند. از علی (ع) نقل شده که حضرتش فرمودند: «این عیب برای دنیا بس، که وفا ندارد.»<sup>۹۹</sup>

غزالی می نویسد: «عیسی در مکاشفای دنیا را به صورت پیرزنی مشاهده کرد و از او پرسید: تو را چند شوهر بوده؟ گفت: از بسیاری شمار نتوان کرد.»<sup>۱۰۰</sup> سابقه تمثیل دنیا به زن زیبا و در عین حال بی وفای شعر فارسی بسی طولانی است و نام بردن از شاعران و شعرشان در این مختصر نمی گنجد اما برای نمونه می توان از خواجوی کرمانی، عطار و حافظ نام برد و از شعرشان یاد کرد. برای مثال خواجو می گوید:

دل درین پیرزن عشوه گر دهر میند



کاین عروسی است که در عقد بسی داماد است<sup>۱۱</sup>  
و عطار گفته است:

هست دنیا گنده پیری گوژپشت  
صد هزاران شوی در روزی بکشت  
هر زمان گلگونه دیگر کند  
هر نفس آهنگ صد شوهر کند  
و نیز گفته است:

جهان چون نیست از کار تو غمناک  
چرا بر سر کنی از دست او خاک  
جهان چون تو بسی داماد دارد  
بسی عید و عروسی یاد دارد<sup>۱۲</sup>  
حافظ نیز در ابیات زیادی این تصویر را به نمایش می‌گذارد و از آن سخن  
به میان می‌آورد و می‌گوید:

مجو درستی عهد از جهان سست نهاد  
که این عجوز عروس هزار داماد است

خوش عروسی ست جهان از ره صورت لیکن  
هر که پیوست بدو عمر خودش کابین داد

جمیله‌ای است عروس جهان ولی هشدار  
که این مخدره در عقد کسی نمی‌آید

عروس جهان گرچه در حد حسن است  
ز حد می‌برد شیوه بی‌وفایی

آری این هشدار عارف است که این عشوه‌گر دهر به واقع امر در عقد کسی  
نمی‌آید اگرچه آن کس اسفندیار رویین تن باشد.

همچنین اسفندیار از منظر عرفان تفسیری عینی و متجسم از این کلام  
الهی است که می‌فرماید: «اینما تکونوا بیدر ککم الموت و لو کنتم فی بروج  
مشیده»<sup>۱۳</sup> هر کجا باشید حتی در کاخ‌های بسیار مستحکم، مرگ شما را در  
می‌یابد و شما را گریزی از مرگ نیست.

عطار می‌گوید:

پنجه بگشادست شیر مرگ و نتوان شدن  
گر تو رستم رسته‌ای از پنجه او در شکار  
نیستی در پنجه مرگ ارز سنگ و آهنی  
رسته‌تر از رستم و رویین‌تر از اسفندیار<sup>۱۴</sup>

شب در این داستان همان قیروان شیخ اشراق و نماد و سمبل حکومتی  
شدن دین بهی است.

حکیم فردوسی مقدمه داستان رستم و اسفندیار را با جوش و خروش و عناصر  
طبیعت، باد و باران و رعد و برق آسمان، با جامه‌دری‌های گل‌ها و  
بیمارگونگی‌های نرگسان، با عشوه گل و ناله بلبل آغاز می‌کند که این همه  
یادآور بهار و دیگر گونی کامل طبیعت است. اما آیا این اشک و آه آسمان و  
ناله‌های بلبل و سینه‌چاک کردن گل بر گذشت ایام است؟ که در واقع نماد  
مرگ پیران و بزرگان و از دست دادن بسیاری از پدران و مادران محسوب  
می‌شود یا اینکه بر آینده مبهم مخصوصاً بر آینده دردناکی که در انتظار  
اسفندیار است اسفندیاری که اسیر پنجه شب شده است و شب در عرف

مردم نشان جهل و ظلمت و تاریکی است. شب در این داستان همان  
قیروان شیخ اشراق در غربت‌الغریبه است. این شب حکایت از سیاست‌زدگی  
اسفندیار (نماد و سمبل دین بهی) دارد.

چنان‌که گفته شد گشتاسپ به منظور پایداری قدرت و تاج و تختش از  
وجود و حضور اسفندیار بهره می‌گیرد. اسفندیار که سمبل دین بهی است  
با گذشت زمان تغییر و تحول می‌یابد و هم‌چو دینی که به خرافات آلوده و  
تحریف می‌شود او نیز آزمندانه به اندیشه سلطه‌جویی و قدرت‌طلبی گرفتار  
می‌گردد که نماد انحراف او از مسیر طبیعی جریان است. بنابراین او پیش از  
موعد می‌خواهد پدر را از صحنه قدرت خارج کند. از طرف دیگر پدر نیز چون  
سیاست‌بازانی که دین را وسیله اغراض سیاسی خود قرار می‌دهند و حاضر  
می‌شوند دین را فدای مقصد و مقصود خود کنند، می‌خواهد که اسفندیار را  
به طرز ماهرانه‌ای (به طوری که گناه تحریف و انحلال دین متوجه او نشود)  
از بین ببرد. او می‌خواهد گناه مرگ اسفندیار را به گردن دیگری (اگرچه  
رستم باشد) بیندازد؛ که در این راه موفق هم می‌شود.

بنابراین شب در این داستان نماد حکومتی شدن دین بهی است. مگر نه این  
است که زرتشت در بدو امر، تبلیغ دین را از دربار گشتاسپ شروع کرد و او  
را به دین بهی فراخواند و او نیز پذیرفت. چنان‌که حکیم فردوسی در اشاره  
به این مسئله می‌گوید:

چو یک چند گاهی برآمد برین

درختی پدید آمد اندر زمین

از ایوان گشتاسپ تا پیش کاخ

درختی گشتم بیخ بسیار شاخ

همه برگ او پند و بارش خرد

کسی کز چنو بر خورد کی مرد

خجسته پی و نام او زردهشت

که آهرمن بدکنش را بکشت

به شاه جهان گفت پیغمبرم

تو را سوی یزدان همی رهبرم

یکی مجمر آتش بیاورد باز

بگفت از بهشت آوردم فراز

جهاندار گوید که بپذیر دین

نگه کن بدین آسمان و زمین

... بیاموز آئین و دین بهی

که بی‌دین همی خوب ناید شهی

چو بشنید ازو شاه به دین به

بپذیرت از او راه و آئین به

به‌هر حال تاریکی شب خواننده را متقاعد می‌کند که پذیرای رفتار و کردار  
اسفندیار باشد. گویی که تاریکی شب تاریکی بصیرت و بینایی را همراه  
مستی و غرور هدیه اسفندیار کرده است، تا سرانجام غمی جانکاه بر دل‌ها  
نقش بندد. اسفندیار در دل شب از خواب بیدار می‌شود و می‌طلب می‌کند  
شاید مستی ناشی از می نیز بر مستی غرور این پهلوان مضاعف می‌شود  
که او با جرئت و جسارت لب به سخن می‌گشاید و از کردار شاه پدر انتقاد  
و شکوه می‌کند.

مادر اسفندیار نماد فطرت پاک و بی‌الایش اوست.

طبق فرموده فردوسی، اسفندیار:





چو از خواب بیدار شد تیره‌شب  
یکی جام می خواست و بگشاد لب  
چنین گفت با مادر اسفندیار  
که با من همی بد کند شهریار

وی در ادامه خدمانی را که انجام داده برمی‌شمارد و متذکر می‌شود که پدرش گفته در قبال بعضی از این خدمات تاج و تخت را به او می‌سپارد اما حالا که وقت وفای به عهد رسیده گشتاسپ به قول خود وفادار نیست در نتیجه اسفندیار با بیان این مطالب از مادرش می‌خواهد تا او را در به دست آوردن تاج و تخت یاری کند.

اما مادرش چون از خلق و خوی شاه آگاه بود:  
غمی شد ز گفتار او مادرش  
همه پرنیان خار شد در برش  
بدانست کان گنج و تخت و کلاه  
نبخشد بدو نام‌بردار شاه

مادر نگران آیندهٔ فرزند خویش است چراکه اوضاع پیش آمده، از دلش خبر ناگواری را به ذهن او مخایره می‌کند. او با حسی شهودی دریافته که گشتاسپ در مقابل اسفندیار زانو خم نخواهد کرد و لذا اگر توسط حيله و خدعه هم شده او را از سر راه خود بر خواهد داشت.

مادر، در حقیقت نماد فطرت اسفندیار است. به همین دلیل او ثابت و بی‌تغییر مانده است، در حالی که اسفندیار تغییر یافته و متحول شده است. او حکومتی گشته و طالب تاج و تخت شده است. بنابراین فطرت اسفندیار که ثابت مانده تلاش می‌کند که اسفندیار را متوجه اصل خویش کند که همان سیر طبیعی امور است. او به اسفندیار می‌گوید:

آنچه که لازمهٔ پادشاهی است در دست توست. پس فزون طلبی و زیاده‌خواهی را کنار بگذار و کمی صبر و تأمل کن. زیرا که:  
چنو بگذرد تاج و تختش تورا ست  
بزرگی و اورنگ و بختش تورا ست

اما تلاش و پند این فطرت پاک و بیدار (مادر) کارگر نمی‌افتد چراکه اسفندیار به فطرت خود توجهی نمی‌کند. او در حقیقت خلاف بیان الهی عمل می‌کند که فرمود: «فاقم وجهک للذین حنیفاً فطرت الله التي فطر الناس علیها لا تبدل لخلق الله ذالک الدین القیم.»<sup>۱۰</sup> به آیین فطرت و [باطن] دین حنیف توجه نما، به آن فطرتی که خداوند تمام بشر را با آن آفریده است، فطرتی که در خلقت انسان همواره ثابت است و هرگز تغییر نمی‌کند، این است آیین استوار و تزلزل‌ناپذیر الهی.

حقیقت این است که اسفندیار فکر نمی‌کرده که مادرش به جای یاری و پشتیبانی از او پند و اندرز تحویلش دهد. چراکه اسفندیار چنان سرگرم جنگا و جدال و فکر کسب قدرت و امور مادی شده بود که فطرتش را به فراموشی سپرده بود. لذا در شناخت آن دچار اشتباه شده بود. او فطرتش را هم‌سو و هم‌فکر با خود می‌دانست. اما وقتی که با پند مادر (فطرتش) مواجه می‌شود با کمال بی‌احترامی:

چنین گفت با مادر اسفندیار

که نیکو زد این داستان شهریار

که پیش زنان راز هرگز مگوی

چو گویی سخن بازیابی به کوی

این ابیات در عین اینکه پرده از غرور باطنی اسفندیار برمی‌دارد، در حقیقت

حدیث نفس وی است؛ یعنی او خطاب به فطرتش چنین کلماتی را به کار می‌برد. لیکن تندر در مقابل فطرت نیز نتیجه کار گشتاسپ است. چون که گشتاسپ او را وسیله اغراض سیاسی‌اش قرار داده است و همین امر موجب شده او رنگ تعلق گیرد و آزادی خویش را از دست بدهد.

### گرزم نماد نفس اماره گشتاسپ است

بنا به ظاهر داستان گرزم یکی از نزدیکان گشتاسپ است که با اسفندیار میانهای نداشته و دائماً از وی بدگویی می‌کند. او به دروغ گشتاسپ را متقاعد می‌کند که اسفندیار درصدد است وی را از میان بردارد و خود به جای پدر بر تخت شاهی نشسته و بر اریکه قدرت تکیه زند. گشتاسپ هم بر اساس دروغ او بر اسفندیار بدگمان شده و او را در گنبدان دژ به بند می‌کشد. لیکن از منظر عرفان گرزم نماد و سمبل نفس اماره گشتاسپ است که با وسوسه‌های سوء خود شاه را به این فکر وامی‌دارد که اسفندیار با توجه به سپاه و لشکری که در خدمت اوست و از نظر پهلوانی و قدرت بدنی و اجتماعی موقعیتی بهتر از گشتاسپ دارد بعید نیست که در آینده تاج و تخت را از او بستاند و این‌گونه اندیشیدن پادشاهان و صاحبان قدرت تازگی نداشته و با توجه به تاریخ می‌توان گفت، طبیعی است. برای نمونه می‌توان به ماجرای بهاء ولد (پدر مولانا) با فخر رازی و محمد خوارزم‌شاه اشاره کرد که طبق گفته افلاکی، «رازای [از سر نفاق اتفاق کرده به خدمت خوارزم‌شاه] هشدار داد که بهاء ولد تمامت خلق بلخ را به خود راست کرده است و ما را و شما را اصلاً اعتبار و تمکین نمی‌نهد و تصانیف ما را قبول نمی‌کند و علوم ظاهر را فرع علم باطن می‌گیرد و به امر معروف خود را مشهور کرده می‌نماید که در این چند روز قصد تخت سلطان خواهد کرد و کافه عوام‌الناس و رنود (زندان و جوانمردان) با وی متفق‌اند، حالیا درین باب تدبّر و تفکر در ابطال این احوال از جمله واجبات است، همانا که خوارزم‌شاه درین فکرت حیرت نموده فروماند تا به چه طریق این معنی را اظهار کند و به سمع او برساند؛ جماعتی از محبان حضرتش از این حال به خدمت شیخ اخبار کردند؛ روز دوم محمد خوارزم‌شاه قاصدی از خواص خود به [نزد] حضرت سلطان‌العلماء فرستاد که اگر مملکت بلخ را شیخ ما قبول می‌کند تا بعدالایوم پادشاهی و ممالک و عساکر (لشکریان) از آن او باشد و مرا دستوری دهد تا به اقلیم دیگر روم و آنجا مقام گیرم که در یک اقلیم دو پادشاه نشاید که باشد.»<sup>۱۶</sup>

پرواضح است که طبق مطلب فوق خوارزم‌شاه هم از کثرت مریدان و طرفداران سلطان‌العلماء و موقعیتی که شیخ بهاء به دست آورده احساس خطر می‌کند. بهاء ولد هم به همین دلیل مجبور به خروج از بلخ می‌شود چون به احتمال زیاد او نیز از این احساس و اندیشه محمد خوارزم‌شاه احساس نگرانی می‌کند.

به‌رحال گشتاسپ نیز بهترین چاره را در این می‌بیند که اسفندیار را از دربار دور کند. اما چگونه؟ او می‌داند که عدم حضور اسفندیار در دربار مساوی است با آرامش خاطر و ادامه سلطنت وی. بنابراین پیوسته در فکر دور کردن فرزند خویش از حدود و قلمرو شاهی است. باری بر اساس دروغ گرزم به زندانش می‌افکند. اما این بار تصمیم می‌گیرد او را به جایی بفرستد که دیگر احتمال بازگشتش نباشد. با این خیال جاماسپ را که منجم دربار است به حضور می‌طلبد و بر اساس راز کیهانی و سرنوشت اسفندیار چاره و رهایی از مشکل را از او جویا می‌شود.

**جاماسپ نماد عقل معاش و حسابگر گشتاسپ است.**

وقتی که گشتاسپ ناگزیر به فکر دور کردن اسفندیار از دربار خود برای همیشه می‌افتد، چاره را در این می‌بیند که در اجرای این تفکر از جاماسپ کمک گیرد. بنابراین:

بخواند آن زمان شاه، جاماسپ را

همان فال‌گویان لهراسپ را

و از وی راجع به اسفندیار و سرنوشت او بر اساس راز کیهانی و سپهرینی می‌پرسد:

که او را بود زندگانی دراز؟

نشیند به خوبی و آرام و ناز؟

به سر بر نهد تاج شاهنشهان؟

برو پای دارد کلاه مهان؟

جاماسپ بر اساس محاسبات اخترشناسی از آنچه که در طالع و آینده اسفندیار دیده مضطرب و پریشان گشته لذا در پاسخ به گشتاسپ تعلل می‌ورزد، اما شاه بی‌صبرانه منتظر جواب است و گویی با خشم و تندی می‌گوید:

هلا زود بشتاب و با من بگوی

کزین پرسشم تلخی آمد به روی

ورا در جهان هوش (مرگ) بر دست کیست

کز آن درد ما را ببايد گریست

اخترشناس ناگزیر پاسخ می‌دهد:

ورا هوش در زابلستان بود

ز چنگ یل پور دستان بود

اسفندیار به دست رستم کشته خواهد شد و این امری است حتمی و مقرر، که از آن رهایی نمی‌توان یافت.

از منظر عرفان جاماسپ نماد عقل معاش و حسابگر گشتاسپ است. مراد از عقل معاش همان قوه تشخیص و ادراک است. همان که انسان را به نیکی و صلاح وامی‌دارد و از شر و فساد دور می‌سازد.

چنان‌که از حضرت صادق (ع) سؤال شد: عقل چیست؟ فرمودند: «ما عبد به الرحمن و اکتسب به الجنان.»<sup>۱۷</sup> عقل وسیله پرستش خدا و کسب بهشت است.

آنچه از این حدیث دریافت می‌شود این است که عقل با محاسبات خود انسان را وادار می‌کند تا خدا را پرستش کند برای کسب بهشت. اگرچه این پرستش را «عباده الاجراء» عبادت تجار و مزدوران دانسته‌اند. لیکن شکی در صحت و مکفی بودن آن نیست و با انسان را بر آن می‌دارد که عبادت کند خدا را تا از عذاب الهی ایمن باشد یعنی عبادتش «عباده العبيد» عبادت بردگان است. بر این اساس باید گفت حافظ به حق عشق را از عقل معاش برتر دانسته و فرموده است:

حریم عشق را درگه بسی بالاتر از عقل است

کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد

جاماسپ نیز با اختربینی و محاسبات زبجی، گشتاسپ را از چگونگی مرگ اسفندیار مطلع می‌سازد و بدین وسیله موجب پایداری تاج و تخت گشتاسپ می‌گردد. جز این نیست که تاج و تخت و قدرت هم برای گشتاسپ حکم بهشت و حتی بالاتر از بهشت را دارد. من بر آنم که گشتاسپ بعد از مرگ اسفندیار در ظاهر غمین و از کرده پشیمان بود ولی در باطن از جهت اینکه اهورامزادیش به هدف رسانیده شکر گزار اهورا بوده است. چون طبیعی است که رسیدن به هدف را جزء الطاف او بداند چنان‌که ما همه کامکاری‌های



خود را از نعمت و لطف الهی می‌دانیم و لذا گشتاسپ در حقیقت به وسیله جاماسپ اهورامزدا را عبادت و بهشت را کسب کرده است.

یکی از نویسندگان هم در مقاله‌ای ضمن اینکه جاماسپ را سمبل خرد و اندیشه در دستگاه گشتاسپ دانسته می‌گوید: «مسئله‌ای که خرد دستگاه مطرح می‌کند مسئله برخورد با تقدیر به صورت یک برخورد محتوم با آن است.» وی همچنین در تحلیل خود آورده است «انسان در تراژدی یونان و شاهنامه به هر حال مقهور طبیعت است؛ اما در تراژدی‌هایی مثل اودیپ، دانا شدن به سرنوشت مطرح است و در صورت امکان شوریدن نسبت به آن، اما در شاهنامه انسان از آن آگاه است و بس. دانش او بیش از این اجازه تفکر به وی نمی‌دهد که وقتی از تقدیر آگاه شد بنشیند و به بداختری خود تأسف بخورد. برای جاماسپ هم کشته شدن اسفندیار تلخ و ناگوار است.

همی گفت بدروز و بداخترم  
بد از دانش آید همی بر سرم  
ورا هوش در زابلستان بود  
به چنگ یل پور دستان بود  
به زابل زمانش سر آید همی  
چو با پور دستان بر آید همی

حال که چنین است پس چه بهتر که گشتاسپ در جهت و مسیر نظام طبیعت قدم بردارد. این قانون زندگی است. باید به آن تسلیم شد و اسفندیار را به زابلستان فرستاد، حتی اگر به قیمت از دست رفتن اسفندیار و ناسپاسی در حق رستم بی‌گناه باشد.

توجیه رمز این تسلیم و احتراز از جست‌وجو و یافتن علت آنچه پنهان و مرموز است در ایمان راسخ این انسان به خیر و کمال نظام از پیش ساخته کیهانی است. این تصور از جهان و جامعه، تقدیر را به صورت قانون زندگی و برای زندگی درمی‌آورد؛ پس نمی‌توان بر آن شورید و آن را بر هم زد. اما اینکه نویسنده مطلب فوق سخن جاماسپ را که مبنی بر بداختر و بدروز دانستن وی است حمل بر ناگواری کشته شدن اسفندیار کرده است محل اشکال است. چراکه اگر بخواهیم طبق ظاهر داستان قضاوت کنیم آنچه جاماسپ به زبان می‌آورد به علت ترسی است که او از گشتاسپ دارد. چون وی می‌پندارد اگر حقیقت را به گشتاسپ بگوید، دیر یا زود این حقیقت گویی سر او را به باد فنا می‌دهد؛ مخصوصاً بعد از کشته شدن اسفندیار. اما اگر جاماسپ را سمبل عقل و اندیشه گشتاسپ بگیریم گفته‌او در حقیقت حدیث نفس گشتاسپ محسوب می‌شود یعنی فی‌الواقع:

همی گفت بدروز و بداخترم  
بد از دانش آید همی بر سرم

سخن گشتاسپ است که بر زبان جاماسپ جاری می‌شود و اینکه می‌بینیم بعد از کشته شدن اسفندیار جاماسپ همچنان بر مسند وزارت باقی می‌ماند و از خشم و غضب شاه در امان است همین است که او تجسم عقل گشتاسپ در عالم خارج از ذهن اوست.

#### گشتاسپ مشوق و عامل جنگ مذهب علیه مذهب است

بالاخره گشتاسپ با توجه به نتیجه تحقیق جاماسپ مصمم می‌شود اسفندیار را به جنگ رستم بفرستد. اما برای این کار نیازمند دلیل و بهانه است. به همین سبب بهانه می‌کند که:

به مردی همی ز آسمان بگذرد  
همی خویشتن کهنتری نشمرد

همو پیش کاووس کی بنده بود  
ز کیخسرو اندر جهان زنده بود  
به شاهی ز گشتاسپ نارد سخن  
که او تاج نو دارد و ما کهن

اینکه گشتاسپ به اسفندیار می‌گوید: سر رستم از حیث دلاوری بالاتر از آسمان می‌رود، او بسیار دلاور است و خود را بنده و زیردست ما به حساب نمی‌آورد، در حالی که در پیش کاووس بنده بود و از کیخسرو حیات می‌گرفت به این معنی که زندگی‌اش را مدیون او بود. اما اکنون از ما که گشتاسپیم و شاهیم سخن به میان نمی‌آورد و پیش خود می‌گوید گشتاسپ تازه به دوران رسیده است، چه اینکه او تازگی به پادشاهی رسیده است در حالی که ما (رستم) از قدیم قدرت و حکومت داشته‌ایم و اینکه کسی را همتا و حریف خود نمی‌داند، تلویحاً این مسئله را به اسفندیار (نماد دین بهی) القاء می‌کند که رستم چون از امر شاه مخصوصاً گشتاسپ که معتقد و طرفدار دین بهی است نافرمانی می‌کند یا حداقل نسبت به امر شاه بی‌اعتنا می‌باشد مستوجب مرگ است و خوتش هدر، چراکه «شاه نه تنها پدر اسفندیار بلکه درست یا نادرست سایه خنا در زمین و حامی زردشت انگاشته می‌شود که اسفندیار آن همه برای گسترش دین او شمشیر زده است و مگر همین زردشت نیست:

که گوید که هر کو ز فرمان شاه  
بیچجد به دوزخ بود جایگاه»<sup>۱۸</sup>

البته همه این بهانه‌ها که گشتاسپ می‌آورد، دروغ است و نادرست. چون زمانی که اسفندیار به زندان بود، گشتاسپ دو سالی میهمان رستم بود و در این دو سال رستم و دودمانش همه فرمانبردار پادشاه بودند چنان که حتی یک مورد نافرمانی و بی‌احترامی نسبت به شاه از سوی آن‌ها گزارش نشده است. لیکن گشتاسپ چنان غرق در شهوت دنیاطلبی و تاج و تخت خواهی شده که در حق رستم نیز نامردانه و بی‌انصافانه ناسپاسی می‌کند.

اسفندیار هم نمی‌خواهد این حرف‌ها را بپذیرد لذا با ملائمت خاصی به ملامت پدر می‌پردازد و می‌گوید:

چه جویی نبرد یکی مرد پیر  
که کاووس خواندی ورا شیرگیر  
ز گاه منوچهر تا کیقباد  
دل شهریاران بدو بود شاد  
نکوکارتر زو به ایران کسی  
نیوده‌ست، ک‌آورد نیکی بسی  
همی خواندندش خداوند رخس

جهان گیر و شیراوزن و تاج‌بخش  
نه اندر جهان ناملاری نو است  
بزرگ است و با عهد کیخسرو است  
اگر عهد شاهان نباشد درست  
نباید ز گشتاسپ منشور جست

خلاصه اسفندیار می‌گوید: «از زمان منوچهر تا کیقباد، پادشاهان به رستم امید داشتند، به ایران از او خیرخواه‌تر کسی نبوده است، زیرا بسیار (به ایران) خدمت کرد، به او صاحب رخس، جهانگیر، شیرافکن و تاج‌بخش می‌گویند. شخص تازه به دوران رسیده‌ای نیست. بزرگ است و از کیخسرو فرمان حکومت دارد، اگر فرمان حکومت شاهان درست نباشد، از تو هم نباید فرمان



حکومت گرفت.<sup>۲</sup>

«اما گشتاسپ، اسفندیار را با همان حربه‌ای که او دارد مغلوب می‌کند: اعتقاد وی به دین بهی! بنابراین به وی می‌گوید: رستمی که آیین زردشت را نپذیرفته، ناچار خدمات گذشته‌اش نیز مقبول و مأجور نیست زیرا!»<sup>۳</sup> هر آن کس که از عهد یزدان بگشت همان عهد او و همان باد دشت و نهایتاً اینکه:

کسی کو ز عهد جهاندار گشت به پیش در او نشاید گذشت

گشتاسپ با این سخنان دو مسئله را به اسفندیار القاء می‌کند. اول اینکه القاء می‌کند هر کس که از میثاق خدا سر پیچید، و یا از راه الهی برگشت، به یقین عهد و فرمان او هم قابل اعتنا و اجرا نیست چون که عهد و فرمان این‌گونه اشخاص متزلزل و ناپایدار است. مراد اینکه گشتاسپ به اسفندیار تلقین می‌کند، کاووس از راه و میثاق خدایی برگشته بود، لذا فرمانی که به رستم داده، نافذ و معتبر نیست. دوم اینکه القاء می‌کند، هر کس از فرمان خداوند سرپیچی کند، مطرود است و نباید با او رفت و آمد کرد. منظورش آن است که رستم نیز سر از راه ایزدی برتافته و بی‌راه شده و باید به سزای عملش برسد.

البته باید به خاطر داشت وقتی که گشتاسپ بزرگان و موبدان را فراخوانده بود و نامهٔ ارجاسپ را (که به وی نوشته بود، دست از دین بهی بردارد) مطرح کرده و می‌پرسد که پاسخ شما چیست؟ زریر و اسفندیار:

کشیدند شمشیر و گفتند اگر کسی باشد اندر جهان سر به سر که نپسندد او را به پیغمبری سر اندر تیارد به فرمانبری نگیرد ازو راه و دین بهی مرین دین را نباشد رهی به شمشیر جان از برش برکنیم سرش را به دار برین برزنیم

بدین سان اسفندیار به شاه قول داده بود که در مقابل کسانی که دین بهی را نپذیرند ساکت ننشیند و سر از بدنتشان جدا سازد. به‌هر حال گشتاسپ با تحریک و ترغیب اسفندیار به جنگ با رستم در حقیقت جنگ مذهب علیه مذهب را به راه انداخته است. چون همچنان که اسفندیار نماد دین بهی است رستم هم در عین اینکه نماد انسان کامل است نماینده مردم ایران و کیش ایرانی است، که به عقیدهٔ گروهی مهرپرستی بوده است.

الا ای حال گشتاسپ به اسفندیار تأکید می‌کند اگر تخت خواهی همی یا کلاه ره سیستان گیر و خود با سپاه چو آنجا شوی دست رستم بیند بیارش به بازو فکنده کمند پیاده دواتشان بدین بارگاه بیاور تو ای نامبردار شاه

اسفندیار از نیت و افکار گشتاسپ باخبر است یا حداقل حدس قوی دارد که او می‌خواهد اسفندیار را از سر راه خود برداشته و این مهره را از بازی خارج

سازد تا در سایه‌سار بهانه‌هایش به هدف خود (که نابودی و هلاکت اسفندیار است) دست یازد. لذا به گشتاسپ می‌گوید: تو را نیست دستان و رستم به کار همی چاره جوئی ز اسفندیار دریغ آیدت جای شاهی همی ز گیتی مرا حور خواهی همی سرانجام با همهٔ این کشمکش‌ها و فراز و فرودهای گفتارها و سخنان، اسفندیار تسلیم امر پدر می‌شود.

کتابیون بعد از شنیدن ماجرای ملاقات آن دو نزد اسفندیار می‌رود و وی را از مقابله و مبارزه با رستم بر حذر می‌دارد. او اندیشمندانه به اسفندیار می‌گوید:

مده از پی تاج سر را به باد که با تاج، شاهی ز مادر نژاد که نفرین برین تخت و این تاج باد بدین کشتن و شور و تاراج باد

کتابیون (نماد فطرت پاک) تلاش می‌کند دنیاخواهی و سلطه‌طلبی و عشق تاج و تخت را از دل اسفندیار به در کند تا بدین وسیله به سلامت و در امان بماند از منظر عرفان کتابیون تجسم حقیقت و باطن دین است که هرگاه اسفندیار (که نماد دین بهی است) از عرصهٔ کشمکش‌ها و تشویش افکار دور می‌شود و تا حدودی تمرکز فکری پیدا می‌کند حاضر می‌شود و سعی می‌کند با پند و اندرز خود او را از افتادن در دام‌های بلاخیز و نفس‌گیر دنیای سیاست و قدرت و امثالهم نجات دهد. بنابراین از منظر عرفان نجات او به منزلهٔ نجات دین از بستر خرافات و انحرافات محسوب می‌شود. کوتاه سخن اینکه بر اساس شاهنامه دین‌محوری و تقدیرگرایی دست در دست هم داده و اسفندیار را به سوی زابل رهسپار کرد.

ادامه دارد...

